

چنانچه مخبر صادق خبر داده بود بر همان منوال بود پس کشته ملازمت امیرالمؤمنین آمد پسید از کجا
 می آئی گفتم چون دیر دراز امیرالمؤمنین خبر آن سه جوق شنید در اندیشه افتادم که مبادا کمتر بشود
 هر سه جوق را دیدم همان طور بود که عالم علم سلونی فرموده بود پس گفت ای بن عم فرود در میان
 و این قوم با غی جنک شود و بر ایشان طغویا پس بغایت الهی و اموال ایشان تقسیم کنیم و هر یک با نصیب
 در هم پس چون روز دیگر شد گفت شما ابتدا بجزئی رسید فرموده قیام نمودیم پس آن قوم پیش
 آمده تیرا حواله لشکریان ما کردند چون خود کنیم شروع در حرب کنیم فرمود هنوز لشکر ملائکه فرود
 نیامده چرا شتاب میکنید چون نزدیک بزوال شد درج التور در بر کرده رو بچنگ آورده
 التور لشکر مخالف نهریت خورد لشکر مار مال و افریدت آمد بعد از قسمت پسید هر یک چه رسید
 کفشد با نصیب در هم دو دهنه باقی مانده فرمودان نصیب من حسن و حسین و محمد خنیفه است که هر کدام
 با نصیب در هم می شود **مؤلف گوید** سخنان الدین چه عدل است از آنچه تخلف که همیشه
 است تا خود هم برابر باشد لشکریان با آنکه امیر لشکر بود از این جا است که آنروز روزی ابو بکر
 ابو بکر رضی الله عنه را مخاطب کرده فرمود کفی و کف علی فی العدل سواء **منقبت**
 هم در کتاب مذکور از امام جعفر صادق رضوان الله علیه منقول است که ظلمه و زهر در روز حرب حمل
 کفشد کسی میخواهم که علی دشمن ترازند داشته باشد که این مکتب بد و رساند یکی پیش آمده گفت
 من دشمن ترا نخواهم بود پسیدند تا چه مرتبه با و عداوت داری لغت تمامی آن دارم که او با اصحاب خود
 آوردن من باشد و کسی شیر بر من زند که دو نیم شوم و آن شیر بخون من تر شود پس مکتوب را آورد
 گفتند او را می شناسی اگر شناسی ما ترا نشان دهم نشان است که بر اشتر رسول صلی الله علیه
 و سلم سوار است و عمامه سفید کانیات بر سر و کمان صاحب قوس من در دست دارد و اسب

مستطاب رسالت مآب از پس وصف زده اند که هر کدام شیر شکر زده هستند باید که ملا خطه نمانی مباد که
 در پاره پاره سازند پس آورده نامه بدست امیرالمؤمنین داد امیر نامه در آورده مضمون نامه را به تفصیل
 با وی گفت و آنچه طلحه و زبیر زبانی گفته بودند پیش از آنکه او بگوید لفظاً باللفظ بیان نمود که گو
 آنچه حاضر بود و آنچه حامل نامه بهم بایشان گفته بود با و اظهار نمود و سوگند داد او را که فی الواقع
 چنین است گفت بلی یا امیرالمؤمنین و ما این زمان با تو از من دشمن تر کسی نبود اکنون با عتقاد
 من از من دوست تر کسی نداری و پیارم از هر که مخالف رای عالم آرامی است فرمود برو و بایشان بگو
 که زمان شما و زمان لشکریان در پس پرده نشسته اند و حرم محترم النسر و صاوة الله علیه و آله و سلم
 در میان فوج آورده اید و خلافتی می بینند که درین محاذ زوج رسول است و با عایشه بگو که قول
 خدا و رسول خدا قبول کرده از خانه برآمدی و در میان ما محرابان آمده تر و می کنی آنانی که ترا
 برین راه آورده اند فدای قیامت بر رسول خدا چه رو خواهند نمود بدستی که غیر از شرمساری
 نخواهد بود ایشان را پس آرزو در دانه فرزانه آنچه امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه فرموده بود آورده
 بایشان گفته پیش که نظر اثر برشته آمد و در خدمت بود تا با رجه شهادت رسید **مستطاب**
 هم در کتاب مذکور منقول است از ابی الفضل کرمانی که بر سر منبر روز آدینه به سناده طویل روایت کرده
 که در زمان عسبر بن الخطاب رضی الله عنه عورتی بود عابدیه چون عاظم شد روزی دیش کباب
 خواست بشوهر خود گفت برای من کباب پار شوهرش چون ^{در پیش} و بصلاح ارگشته بود گفت در
 بساط من اگر چیزی باشد از تو دریغ ندارم درین حین کاوی بخانه ایشان در آمده عورت گفت
 کاو را بچ کرده کباب کن مرد گفت کاو مردم بچه دلیل بر ما حلال شود مگر نفاق اسم الارزاق
 ایسی را بکنزد که مدعای تو محبول پیوندد و کاو را زده پرون کرد و نوبت دوم کاو آمد و همان ^{نامه}

میان شوهر و زن باز گذشت مرد کاو را بدر کرده برد قفسل کرد با سیوم کاو در و از به زور
 شاخ شکسته در آمد عورت گفت ایمره هر کاری را بختی در دانی است یقین بدانکه ما را و بین کاو
 حقیقت است که سه نوبت بخانه ما آمده القمه چون زن در در گذشتن کاو و بر ساخت مرد کاو را
 بویج کرده عجال الوقت پاره کشت را کتاب راحت چون بوی کباب شام همسایه رسید
 که دشمن بود بر بام خانه بر آمده حقیقت معاد کرده دانست که کاو فلان است رفقه نصیبش
 گفت فلان شخص کاو ترا گشته و سبوز در پوست کردن است چون صاحب کاو آمده دید که
 بیان واقع است اجل محله را گواه ساخته پیش عمر بن الخطاب بر د رسید چرا که او اینتر گشته
 در پیش لبی که زرش گفته به و بعض رسائید عمر بن الخطاب گفت ایمره دیوانه شده کاو مردم
 باین دلیل میتوان گشت پس حکم کرد که پیش قطع کنند آن چاره را نصب غوغای برزند که
 المؤمنین کرم الله و در بار آن طرف عبور افتاد بر حقیقت حال مطلع شده گفت صدق رسول
 الله پس فرمود این مرد را باز بار الشریع برید که اینک من رسیده ام نگاه آمده گفت یا ابا حفص
 در باره اینتره آن حکم کنیم که رسول خدا فرموده عسر رضی الله عنه گفت یا ابا احسن حکم گشت
 صاحب کاو را کردن زنند و سرش بیلوی سر کاو نهاده عدل خدا بتعالی را تماشاکند چون
 فرموده قیام نمودند عمر بن الخطاب گفت یا علی صاحب کاو را چون قتل نمودی آنحضرت گفت یا
 ابا حفص مرا رسول خدا فرموده بود که بعد از فوت من وقتی باشد که اینچنین واقعه رونماید باید
 که سر صاحب کاو را بریده با سر کاو یک جانیه که ستری از اسرار الهی مثل واقعه خضر و موسی متکف
 کردید پس هر دو سر را یکجا نهاد یکی از اسما حسنی خواند چنانکه کسی نفیید ناگاه سر آرمز و باواز بلند
 ای مسلمانان بدانید و گواه باشید که من پدر اینتره را بناحق گشته کاو را بصب مشرف شده بودم

حق سجانه امیرالمؤمنین علی اجزای خیر و نادر دینا از من قصاص گرفته مرا از عقوبت آفت
 و خلود و وزخ خلاص کرد بعد سه سرکاو بتکلم آمده صورت واقعه مذکوره بیان نمود و از مشاهد
 این حال و استماع این تمثال غریب از اهل مدینه برآمد و همه بیک بار زبان بدوح و منقبت امیرالمؤمنین
 کرم الله وجهه گشودند و عمر بن الخطاب رضی الله عنه در میان دو پروی و لجنین بر سه داده گفت
لَوْ لَا عَلَى لَهْلَاكَ عُمَرُ مِنْ قَمِيَّتِهِ هم در کتاب مذکور از امام جعفر صادق رضوان الله
 منقول است که در زمان عمر بن خطاب عورتی چند دختری را آورده گفتند بکارت این بزمارفته
 خلیفه آن زن را که متصدی این دعوی بود بازماند دیگر پیش امیرالمؤمنین آورد آنحضرت هر یک آن
 زنان را علیحدگی نشاند و آن نمدعی را در خانه دیکر و یکی را طلبیده شمشیر کشیده فرمود اگر دروغ
 گوئی سر از تن تو بردارم آن زن گفت یا امیرالمؤمنین الا مان الا مان قصه چنان است که آن دختر
 یتیم را شوهر این زن مدعی سپرده بغرقت و او از توهم آنکه چون شوهرش از سفر بیاید دختر را بز
 بکیر و زمان همسایه را طلبیده شراب خوراند و بزور دختر شراب داد و با اتفاق همسایه با نکشت
 بکارتش برد بعد از تصحیح محبت فرمود در دین محمدی تا امروز هیچکس تغریق کو امان نکرد بجز من خیا که
 و انیال علیه السلام در صغر سن کرده بود حضار گفتند یا امیرالمؤمنین حکایت و انیال نشینده
 فرمود و انیال یتیم بود پسر زنی ادراتر بیت میکرد و ملکی بود از ملوک بنی اسرائیل که او را دو قاضی بود
 و انیال زا دوستی بود زا پسر زنی دشت صاحب جمال و ستوده خصال غایبه را که آن زا پسر کا
 نزدیک رفتی با سخن گفتی روزی ملک زا پدر را بهی و ستاد چون زا پسر آن دو قاضی آشنائی تمام
 داشت گفت از خانه من خبر و ره بشید هر دو تن قبول کرده هر روز پدر خانه اش آمده بنفسار جا
 فرزندانش می نمودند روزی چشم هر دو قاضی بزوجه زا ابدان عاشق شده باو گفتند با ما جمع

چون زن موصوف بصفت صلاح و تقوی بود قبول این امر قبیح نمود و گفتند ما ترا زنا متهم بسیاریم
 و حکم رحم میکنیم گفت رحم اختیار است و زنا نه هر دو قاضی پیش ملک رفته گفتند که زاهد زن خود
 با سپرده رفته و او زانیه است چنانچه پنجم خود دیدیم که زنا کرد ملک ازین سخن بسیار آزرده حاضر
 شده گفت برابر قول شما عتقا و تمام است اما سه روز مهلت دهید بعد از آن او را رحم کنید چون
 روز سیوم شد وزیر پیش ملک آمده گفت مردم اینجکایت بر سر زبان داشتند باور نمیکند زیرا که این
 زن از شوهر خود زاهد و عابد تر است ملک گفت هیچ چیزه توان کرد که رحم این عورت بنا خیر افتد
 وزیر بدون آمد که درین ماده فکری کند چون بگو چه عبور کرد و کودکی دانیال نام در میان کوچه دکان
 بازی میکرد گفت ای کوچه دکان بیایند تا من ملک باشم و فلان کودک زن عابده و فلان
 قاضیان که زنا بر زن عابده گواهی داده اند کوچه دکان گفتند چنین کن پس دانیال توده خاک جمع
 کرد و شیری ازنی ساخته پیش خود نهاد گفت این یک گواه را که قاضی بفلان جابرید و گواه
 دیگر که قاضی دویم است بفلان جابری آن یک طلب نموده گفت که زن عابده با که زنا کرده
 گواهی کرده گفت بفلان کس در فلان موضع پس در ایجابی خود فرستاد گفت دویم را بطلب
 گفت او خود گواهی داد که چه کس و در کجا مازن عابده زنا کرده و تو نیز گواهی ده او هم گفت بفلان
 کس و در فلان موضع چون گواهان هم در غسل و هم در مکان مختلف گواهی دادند گفت
 هر دو مسموع نیت بواسطه آنکه در گواهی شما اختلاف افتاد پس گفت قاضیان بر زن عابده
 تنهت کرده اند از برای مدعای خود که او قبول نمیکرد ای کوچه دکان منادی کنسید که قاضیان کوفه
 بر روع داده اند و زن عابد را متهم بزنا کرده اند هر دو را میکشند و فلان جا حاضر شوید چون
 وزیر این داستان را از دانیال علیه السلام استماع نمود و پیش ملک آمده بسبب تفصیل

عرض کرد پس ملک قاضیان را طلب نموده میان ایشان تفریق کرد و از هر یک جدا جدا از نا عین و مکان
 و وقت زنا پرسید هر دو مختلف گفتند پادشاه فرمود منادی کنسید که مردم در سلان موضع جمع شوند
 که قاضیان بی دیانت را که نسبت زنا بد روع بزین عابد و زاهد کرده بودند می کشند مردم آن روز
 در موضع مقرر جمع شده قاضیانرا کشید چون اسماع این نقل از امیر المؤمنین کرم الله وجهه نمودند
 حضار مجلس زبان بدح و منقبت گشوده گفتند جزاک الله خیر یا وصی سید المرسلین **منقبت**
 هم در کتاب مذکور مسطور است که یکی از اصحاب کبار گفت یا امیر المؤمنین خند خرد در خاطر داشتم
 که از رسول سؤال کنم بفرستد تو با من سپان کن فرمود پرس گفت یا امیر المؤمنین وقتی که این کس
 چیزی در خواب می بیند و چون بیدار میشود گوید در دست و دست و بعضی اوقات خوابی می بیند که آن را هیچ
 یاد نمی باشد و دیگر یکی را در خواب می بیند و او را در دست میدارد و یکی را دشمن میدارد و میان ایشان
 اصلا معرفی نبوده و دیگر یک چیز چشم می بیند و بگوشتن میشوند و در طول مدت فراموش میکنند
 و در وقت حاجت و غیر حاجت بیاورش می آید سر این صیت فرمود آنچه تو می در خواب می بیند حکم
 الله یتوفی الانیفس حین موتها و التي لم تموت فی منامها فمیتک التي قضی علیها
 الموت ویرسل الایحی الی اجل متعی بهیچکس نخشد الا که شبهه موت درو باشد و آنچه
 در خواب دید در حالی که روح از بدن مفارقت میکند آن ملکوت باشد آن رحمانی است البته
 راست بود و هر چه آنوقت می بیند که روح با تن میباشد آن خواب شیطانی است و آنچه بیکر اینند
 و دوست دارد و دیگر بر اینند و دشمن دارد بی معرفی سبب آنست که حتی شیخ از ارواح را پیش از
 آمدن آفریده چون ارسال الوتیت متوالیشان در هوا بود که بیکدیگر ملاقی شده بویگردند و بیکدیگر
 اسبان آنانی که آنروز بیکدیگر را بشناهند ایشان را لقت باشد و آنها که آنروز بیکدیگر را نشناهند

بیان ایشان لغرض عداوت بوده باشد آنچه سالها دیده و شنیده و در وقت حاجت
 فراموش کند هیچ دلی نیست که او را مال نباشد چنانکه ماه را چون مال که در دل درآید خیر او را
 کند آنچه دیده و شنیده باشد آموزد گفت بدستی که است فرمودی ای وصی خیر المسلمین
مشقه هم در کتاب مذکور در تفسیر الغافلین ابواللیث سمرقندی بر روایت ابو سعید
 خدری مسطور است که در اوایل خلافت عمر بن الخطاب رضی الله عنه ما و عبرا امیر المؤمنین علی کم
 الله وجهه و رطوف خانه کعبه بودیم چون نوح الا سود رسیدیم عمر گفت میدانم که تو سنک است
 سود و زبان توانی کرد اگر نه آن بودی که رسول بوسه کرد ترا بوسه نکردی امیر المؤمنین گفت یا
 ابا حفص خاموش که سود و زبان میکند گفت یا ابا الحسن از کجا میگوئی فرمود از قرآن مجید که میگوید
 وَاِذَا خَذَبْتَكَ مِنْ بَنِي اَدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتِهِمْ وَاشْهَدَهُمْ عَلَىٰ نَفْسِهِمْ اَلَيْسَ لَكَ بِشَيْءٍ
 قَالُوا اَشْهَدُ نَا اَنَّ يَقُولُوا اَيُّومَ الْقِيَامَةِ اِنَّا كُنَّا عَنْ هَذَا غَافِلِينَ **یعنی**
 خدا تعالی بیافرید ذریت آدم را و ایشان را معلوم کرد ایند که او آفرید کار ایشان است و ایشان
 ندگان او پس بر ایشان خطی نوشت و در میان این سنک نهاد و گفت کواه باش هرگز
 تو آید و ترا بوسه کند روز سنج از بر او کواهی دهی پس این سود و زبان میکند عمر رضی الله عنه
 گفت نعوذ بالله من معضلة ليس لها احسن **یعنی** پناه میگیرم من بخدا از قضیه که نیست
 او را ابوالحسن منظر موهب ایده مرفوع تواند فلک ارفع وی پرده زر وی تو ضیبا
 شمع شمع ماه عجب شاه عجم مفرغ عالم سلطان سر پرده ایوان طمع شاهش دین شیر خدا
 همسر زهرا نفسی الله سرور جمع هم اعظم اسم اعلم هم افضل و احکم هم منور هم بهتر
 هم او و ع اشجی است او شرع و دلی عهد پیر روشن کن این دایره سلطه مرتج از بعد

نبی غیر علی کسیت که اورا گویند بکن میرام شاه مشفق فرمان ده اقلیم سلونی که بعضی کنجینه
 آدم شده مجموعاً بوشع **منقبت** در تاریخ اعظم کوفی مسطور است که چون ابو بکر رضی الله
 عنده بجهت تخریب مملکت شام لشکر کشید کار بر عساکر و انصار را طلب نموده رانی زد هر
 صلاحی دید و رانی شنید بعضی گفتند لشکر باید در ستاد و بعضی گفتند خود باید رفت بالاخر منزل
 فیوض نازل امیر المؤمنین کرم الله وجهه آمده گفت یا ابا الحسن رانی جهان آراسی تو چیست **امیر**
 اگر لشکر هستی بفتح و ظفر و اثنق باش و اگر خود روی بر پشت بزدی اعتماد کن که در هر دو حالت
 کار به کشاید و فتح و ظفر روی نماید ابو بکر گفت بشکر الله یا ابا الحسن بسیکن از کجا بگویی ز مود
 من از آن سر و صلی الله علیه و آله و سلم استماع دارم که دین اسلام بر جمیع ادیان غلبه کننده مارود
 قیامت ابو بکر گفت یا ابا الحسن چنانچه مرادین حدیث شادی ^{کرده} حدیثی است که از پیادنی در جاست
 بهشت شاد کند در رو با صحاب کرده گفت ای مسلمانان این مرد وارث علم و وحی محراب است
 هر که در صدق این سخن شک دارد پیشک منافق و زندق است، المقصود مطابق فرموده امیر المؤمنین
 کرم الله وجهه فتوحات روی نمود **منقبت** هم در کتاب مذکور مسطور است که روزی
 موسی کوفه شخصی آمده گفت یا امیر المؤمنین غیبت آن بجا طرم نقش است که در بیت المقدس
 بعبادت مشغول باشم فرمود زادی که ساختن بخور در اصله فرود خسته درین مسجد ساکن شو که از جمله
 چهار مسجد بزرگ دنیا است و در رکعت نمازی که درین گذاری ثوابش از ده هزار رکعت است که در
 دیگر کنی راجح آید و یکی از فضایلش آنست که در وقت طوفان تنوری که کشت آب از آنجا جو شیده
 در گوشه این مسجد بود و آنجا که ستون پنجم است ابراهیم و نوح و ادریس علیهم السلام نماز گذارده اند
 و مدنی عصای موسی علیه السلام در آنجا بود و بت بگوش و یعوق را از آنجا گشته اند و چندین هزار خلق

روز قیامت ازین سر زمین حشر کنند که ایشان را حساب و عقاب نباشد و در صحن این مسجد یکی از
 مرغزارهای بهشت خواهد بود و از این جانب چشمه و در آن زمان ظاهر شود چشمه آب صاف و چشمه
 شیه و دروغن و جانب راستش از بهشت و جانب چپش **فکر شوق** است هم در کتاب مذکور
 مسطور است که وقتی امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه متوجه شام شده بزین کربلا رسید بنا
 خوات چند نخل خرمانی دید. ملک مبارکش تغییر شد و رو بسوی ابن عباس کرده فرمود ای عبدالله
 میدانی این چه مکان است گفت نمیدانم فرمود اگر میدانشی چنانکه من میگویم تو نیز میگردی چنان
 بدین که محاسن مبارکش از آب دیده ترشده آه سرد آری بنه بر آورده گفت آو خ آو خ چه قناده است
 مر ابوالاعلی سفیان و امام الثقلین امیر المؤمنین حسین رضوان الله علیه نزد خود خوانده گفت ای
 جگر گوشه رسول و نور دیده بتول ترا بر بلا و محنتها صابر باید بود که آنچه بدر تو از آل ابوسفیان امروز
 می بیند فردا تو مثل آن از ایشان خواهی دید پس بر پشت ساعی کرد زمین کربلا بر آمده
 بختش شد چنانکه از کسی چیزی کم شده باشد بعد از آن فرود آید و آب طلب نموده و وضو سازد
 دو رکعت نماز گذارده سر بر سجده نهاده بخواب شد و هم در زمان با خطرات تمام پیدار گشته
 خوانده گفت ای برادر عجب خوابی دیده ام گفت خیر باد یا امیر المؤمنین بیان فرمای فرمود دیدم
 حاجتی از مردان سفید روی شیرهای حاصل کرده و علمهای سفید بدست گرفته از آسمان فرود آمده
 خطی کشیدند و این درختان شاخهای خود بر زمین زدند و جوانی پراز خون تازه میرفت و حسین
 پسر من در میان جوی خون افتاده دست و پامیزد و بغیر از شش کسی نمیرسید و در محبت
 او را بدینسکرد آن مردان میگفتند صبر کنید ای فرزندان مصلحتی در نفسی و بدانید که بر دست
 بدترین خلق شهید میشوید و بهشت خبر شرفت و رضوان خازن جهان شتاق دیدار و خلد

شماست و نزد من آمده مرا تعزیت داشته گفتند بشادت با و ترا ای ابا الحسن که خدا شکی
 روز قیامت چشم ترا بیدار حسین روشن میکرد و اند چون اینچنین خواب هولناک دیدم زود
 بیدار شدم سوکنه بدان خدای که جان علی بن ابی طالب و رقبه قدرت او است که مخصوص
 و رسول بر حق صلی الله علیه و آله و سلم مرا فرموده که در رفتن جنگ اهل نخی بدشت کربلا
 خوابی خواهی دید و گفت ای عبد الله بترین را کربلا گویند که حسین مرا و شبعه او را جماعتی
 اولاد فاطمه بتول بنت رسول را درین خاک دفن خواهند کرد و اهل آسمان این بقعه را زمین
 کربلا گویند از خاک این بقعه روز قیامت جماعتی باران بگریزند که ایشان بی شایسته حساب عقابت
 بدشت روند ای عبد الله جانا که در این زمین بگردیم باشد که خوابگاه آهوان ایما هم این خوابگاه
 گوید که در آن زمین میکشیم تا خوابگاه آهوان یا قیتم امیر المؤمنین پاره از شک آهوان
 می پوشد و رنگ آن شکها زعفرانی بود و بوی آن چون مشک از فرمود ای عبد الله گفت
 حال میدانی گفتند نه فرمود عیسی علیه السلام با حواریان بر این سرزمین میگذشت چون بدین
 رسید پاره از شک آهوان بر گرفته بپوشید آهوان آمده کرد و او ایستادند من بر آن
 وقت بقدرت ولایت اینجا حاضر بودم عیسی علیه السلام چون شک آهوان دید بسیار
 بگریست و حواریان نیز بواقتش گریه گفتند یا روح الله موجب پوشیدن این شکها و لرزیدن
 چیست گفت درین زمین فرزندان خاتم انبیا را خواهند کشت و خونهای ناطق ریخته خواهد
 شد و این شکها از آن جهت خوشبو است که آهوان گیاههای این زمین را چیده اند بار خدا
 وقتی مصطفی را روزی کن که درین زمین رسیده و این شکها را همچو من ببوید تا در آنسای ^{صلی} عا
 آید ای عبد الله این شکها را عیسی علیه السلام بدست گرفته پیش پنی خود داشته و از طول

روزگار زرد گشته این سخنان فرموده زار زار بگریست چنانچه آواز مبارکش بلند شد و پیش
 گشت حضار چون حال را بینواال دیدند و لبتک شده بسیار بگریستند چون پیش آمد بر گشته
 هشت رکعت نماز گذارد بچهار سلام بعد از آن امام الثقلین حسین را گفت ای فرزند در صورتی ثانی
 خدم باش که بلا و ریج نصیب دوستان باشد و دنیا جای مصیبت و محنت است تا چشم بر هم
 راحت و محنتش گذشته یا بی **المولف** راحت دنیا چو زهر اندر نبات محنتش مانند برقی می باشد
 اگر چه اول پیش آخرش است نیش او بانوش هسم آن خوش است پس روی مبارک بسوی آسمان
 کرده و دستها بر داشته گفت خداوند از عمر قاتلان فرزند من برکات برگیرد و محذول و مقهور
 گردان و شتی از شکما بر گرفته در دستمال سینه میان جا معای خود نموده فرمود ای عبد الله
 بعد از من چون رنگ شکما برخی متبدل شود چنانکه رنگ خون گیرد یعنی بدان که وقت شهادت
 نور دیده ام حسین رسید این عباس کوید آن دستمال پیش خود نگاه داشتیم و همه وقت از آن خبر
 دار می بودم و امیر المؤمنین عاکرم الله وجهه از آن زمان که در کربلا خواب دیده بود علی الدولام و غم
 و الم می افزود و در عاقبت کار امام حسین اندیشه می نمود و نیز زهرین را رقم روایت کند که چون
 این بجز لعنه الله علیه و علی عوانه بر امیر المؤمنین شمشیر زد امیر از خود رفته مستغرق جمال احدیت
 بعد از ساعتی چون چشم بکشاد امام حسین را بر سینه بی کینه خود گرفته گریان گریان میگفت
 ای مقصود دل و مراد جان و ای یاد کار پیغمبر آخر الزمان می چشم که دشمنان ترا خواهند گشت و با
 تو سپهری و پیونغانی خواهند نمود و گفتم یا امیر المؤمنین آخر که ام کس از بهره و یاری آن باشد
 بر فرزند و بلند حبیب خدای محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم این نوع ظلمی کند فرمود ای ابن
 این کار نکند مگر بدترین امت درانده غضب حضرت رب العزة خدای تعالی بنکی و خیرند **اللهم**

و مرک او را در آن حالت گناه که خر خورده باشد زهر کو بد چون این کلمات از امیر المؤمنین علی کرم
 وجهه شنیدم همچنان که برک گاه از نمد باد خزان در حرکت آید بر خود لرزیدم و مراد آن حالت کبر
 و گرفت و سودای زهر کر لیستن سودی ندارد چون حکم ربانی چنین رفته و قضای آسمانی برین
 نازل گشته **منقبت** هم در کتاب مذکور مسطور است که چون ابو موسی اشعری بعد از فتح
 فارس و کرمان نامه عبرین الخطاب نوشت عمر رضی الله عنه در جواب نوشت که مکتوب تو پر
 و مضمون معلوم کردید فتح و نصرت که بعون عنایت ربانی عتیر آمد و ولایت فارس را
 مسلم شد یک یک بوضوح پوست باری تعالی را بحصول آن لغت و دولت شکر که از دست
 و آنکه مرقوم بود این نامه را از سر حد بیابان خراسان مینویسم زینهار که بدانجا نروی و هر
 که بعون الله بر دست تو فتح شده نایب محموده خصال پسندیده افعال نصیب کنی و در بصره آمده
 مقیم باشی و دست از ملک خراسان بداری که ما را با خراسان کاری نیست کاشکی میان ما
 و خراسان کو هر دو بودی از آهن و وریا بودی از آتش و هزار سد بودی چون سد کند روین
 اثنا امیر المؤمنین کرم الله وجهه شریف آورده گفت یا ابا حفص چرا چنین نوشته ای گفت
 اگر خراسان ولایت پر از شور و شروا با آن مجید و منافق فرمود اگر چه دور است لیکن ولایت
 خراسان را خها بجز ما بسیار است و آنچه بر زمین اشراق شده آنت که در آن ملک شهر است
 نام که از اذو العزین بنا نموده و عجزه پیغمبر علیه السلام آنجا ناز کرده زمین صالح و آبهای روان
 دارد بر هر دروازه اش نوشته ایستاده و تیغ کشیده بلا ما را میزند و هرگز کسی پیش ازین آن شهر را
 نرفته و نیز در خراسان شهرست خوارزم در آنجا ثغری از ثغری اسلام هر که آنجا مقام کند او را
 چند ان ثواب باشد که کسی در راه فدا جها کند خاک آنکه در آنجا مسکن گیرد و در آن سرزمین کعبه

و سجد کند و نیز در فراسان شهرت بخارا و روی مردمان باشند که از بسیاری ریاضت طلب
 عنصری خود را همچو او بیم مالند و نیکی با او بر اهل سمرقند که آن زمین جای عبادت و پرستش باری تعالی است
 لیک در آخر الزمان هلاک ایشان بر دست شرکان باشد و در حق اهل شان فرغانه خدا تعالی را
 تقدیر است خنک آنکه در آن دو موضع چند رکعت نماز بگذارد و در خراسان شهرت سنجاب
 که آنجا بیره شهید باشد اما شهر بلخ بکینوبت خراب شده بود اگر نوبت دیگر خراب شود آبادان
 نکرده و نیکی با اهل بلقان را که آنجا حق سنجاب را بگنجا است نه از بیم و زری بلکه مدانی باشند که خدا
 تعالی را چنان شناسند که حق شناختن است و چون فرزند من محمدی پیدا شود ایشان را بصحاب
 او باشند و نیکی با او بر اهل ترند که در آنجا مؤمنان باشند که بجز رضای خدا و دوستی مصطفی و اهل بیت
 چیزی دیگر بر دل ایشان عبور نکند اما هلاکت ایشان بطاعون خواهد بود اما بر شهر احرار حسن در آخر
 الزمان دشمنی غالب آید و بسبب اهل آن شهر را بقتل آورد و در شر نام شهر خیر زلزله عظیم افتد و مردم
 آن شهر پست از خون هلاک شوند و در سمنان جماعتی باشند که قران خوانند و از خلق ایشان بگذرد
 یعنی بدل از تخف و از دین اسلام چنان بیرون شوند که تیر از لمان و در آخر الزمان چنان بکنند
 که اهل شهر در زیر یک هلاک شوند اما سنجی با آن سنگ را که از آنجاسی و جال بیرون آید و هر دو
 بنا پاکی بر آن صفت باشد که اگر حبل بندگان خدا را بکشد باک ندارد و اهل مینا پور از برق
 در عد هلاک شوند و آن شهر بعد از آبادانی و کثرت سواکن چنان خراب شود که هرگز آبادان نکرده
 و در کرکان مردمان باشند که دلهای ایشان سخت باشد و فاسقان بسیار باشند اما نیکی با
 نومش را که آنجا نیک مردان بسیار باشند و آنسر زمین از مصلحان خالی نبود اما در امنان چون
 کثرت خدایت بسیار شود آن شهر خراب شود و اهل سمنان تا ظهور محمدی آخر الزمان پیوسته از نیکی

معیشت پریشان باشند و در طبرستان مردم صالح کمتر باشند و فاسق بسیار و از کوه و دامون
 آتش منگفت رسد اما در شهری مردم قنال باشند و پوسته از آنجا فتنه خیزد و در آخر الزمان
 بر دست و پیمان خراب شوند و بر دروازه که متصل بکوه است خندان خساق کشته شود که ^{ایشان} عهد
 کسی نداند بخدا تعالی و بر دروازه مذکور پست نغز از نبی هشتم نماز گذارند که هر یک از ایشان ^{عوی}
 خلافت کند و مرد بزرگی را که هم همان پیغمبری باشد چهل شبانه روز محبوس داشته بعد از آنکه بکشند
 بزرگان ولایت اصفهان و اهل بی را از مر قحط رنج بسیار رسد چون امیر المؤمنین کرم الله
 وجهه این نوع سخنان فرمود از احوال شهرهای خراسان بسیار نمود و گفت با ابا الحسن مرا
 تسخیر مملکت خراسان ترغیب ساختی فرمود یا ابا حفص آنچه در اینکاشفه معاینه شده بود با تو ^{کشم}
 و در آنچه تقریر کردم شکی شبهه نیست اما بهتر آنست که ترک خراسان کنی و روی بولایت دیگر
 آری که این نیز معلوم شده که فتح خراسان اول نبی ائمه را باشد و آخرین نبی هشتم را ^{که}
منقبت هم در کتاب مذکور مسطور است که چون طلحه و زبیر شکستن عهد و مخالفت کردند
 و وجه را اصلاح کار در دنیا و آخرت خود نهسته قرار دادند که بگو معظّمه رفتند در آنچه مصلحت باشد آنکه
 نمایند نزد امیر المؤمنین آمده گفتند غم آن داریم که حجت عمره بکبر و بیم اگر اجازت فرمائی فرمود
 بسبب عمره نبروید میدانم که در خاطر اندیشید و آری من در اول کار شما مکرر گفتم مرا در خلافت صورت
 رغبتی نیست چنانچه بر خلفای ثلاثه تجویز کردم بر شما نیز تجویز میکنم قبول کرده سبها خوردید که ترک
 نفاق کرده با تو موافق باشیم در عهد و قول خود ثابت نمایم امروز اندیشه دیگر کرده مکرر عهد ^{کنند}
 میسبانه ندیدیم شما را نیکو میدانید هر جا خواهمید بروید و فردا خدا تعالی را جواب باید داد ایشان هم ^{دو}
 سر در پیش افتخنده از مجلس بیرون آمده بطرف کوه روان شدند و بگو رسیده ام المؤمنین عایشه را

به خود متفق ساخته شکر جمع کرده متوجه بصره شدند چون شکر ایشان بالشرک ظفر امیر المؤمنین علی
 کرم الله وجهه مقابل شد دست حق پست برداشته گفت خداوند اظلم بطوع و رغبت خود بامن بیعت
 کرده عهد شکست او را زیاده ازین مهلت مده و مرا از کیشش بزودی بازماند و بر حق صلوات
 منظورند هشته میان من و اسل اسلام جنگ انجنت دیدند که ظلم میکند و پیمان نمیشود شر او را
 از من کفایت کن تیر و عای امیر المؤمنین بعد فاجابت رسید و در همان دور روز طلوع در پرتو شد
مست هم در کتاب مذکور در وصفه الاحباب جیب السیر مطور است که چون لشکر بآن
 وزیر شوخی از حد گذرانده مردم امیر را رخصی ساختند فرمود کسی باشد که این مصحف را از جانب من بپوشان
 قوم باغی برده با او مرد نوایی سران مجید دعوت کند مسلم نام جوانی از بنی مخاشع پیش آمده گفت یا
 امیر المؤمنین من بدین کار قیام نایم فرمود ای جوان ایشان تعظیم کتاب الله نگاه داشته ترا ملاک
 کنند و امیداری گفت آری فرمود اول دستهای ترا بشیر قطع کنند پس ترا زخم زده ملاک سازند
کوفه با سر زن و پاره عشق بان که در این راه کسی با سر و سامان نرود جوان گفت چون
 بجا و خوشنودی خدای مرا حاصل خواهد بود باک ندارم از هر کونه بلایی که پیش آید **بیت**
 عاشق آنست که در راه تمنای وصال کرد و سر زرش خواهرش جانان نرود امیر المؤمنین او را
 دعای خیر کرد جوان قرآن از دست شیرزدان گرفته بضمون این بیت تکلم نمود **بیت**
 بر بی عشق بروم بر بی که زیر پای بجز بیشتر نمی آید چون پیش اهل بی بر دگفت ای مردمان امیر المؤمنین کرم
 الله وجهه که وضعی بر غم و دانا محمد مصطفی است این کلام الله را که عزیز است زبان ایمان است و تمام
 خود را مغزول کرده میگوید من باشا بکلام خدا کار میکنم بامن مخالفت نکنید و بجا بیعت پیش من آید
 و از ناخوشنودی خوش بماند اندیشه کنید و خود را بیست خود در ملاکت ابدی بیندازید چون جوان

این ابن مضایح رئیس گفت یکی از متابعان ایشان شمشیری حواله کرده هر دو دستش قطع نمود او
 قرآن را با زور بازو بر سینه بی کینه خود نگاه داشت آخر از هر طرف در آمده بدرجه شهادتش رسانیدند
مؤلف گوید مقصود از تحریر این نوع منقولات معاذ الله شکست اصحاب است بلکه
 اظهار کشف امیر المؤمنین است و اگر درین محل معترض اعتراض کنند براعتهم کوفی که او نیز یکی از اصحاب
 کرده باشد زیرا که راوی او است فقیر خود ناقصی پیش نیت **منقبت** هم در کتاب
 و روضه الاحباب مسطور است که امیر المؤمنین کرم الله وجهه بعد از فتح حرب جمل روزی چند در
 اقامت نموده چون بجانب کوفه عزم رفتن کرد فرمود تا فهری در معسک نصب کردند پس بر منبر
 برآمده بعد از حمد و ثنای باری تعالی و درود بر محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم یاد کرد
 و چند نواز از امیر قوم و معاندان خود در ^{مند طار و عبیدی} اجماع حاضر بود بر خاسته چند سؤالی کرد از رفتن و غیر آن
 امیر المؤمنین اخبار نمود او را از امور واقعه عجبیه و غریبه از روز انشاء خطبه تا قیام قیامت که در
 شهری چفته روی نماید و چگونه خراب کرد و منصدی تخریب آن که باشد و چند واقعه واقع
 شود و بر که واقع شود در مشرق و مغرب مؤلف کتاب فتوح گوید ما آن خطبه طویل را جنه طلال
 و مطالعان ترک کردیم بعد از آن جناب ولایت مآب علیه السلام لغت بدانید و آگاه باشید
 اناس که قیامت قیام کردند الا بر اشرار خلائق و بدترین مردم و آن در روز حمله باشد غوه محرم
 محرم باید که این خبر را حاضران بغایبان رسانند **باب ششم در بیان خوارق**
عادات و ظهور کرامات معجز آیات امیر المؤمنین علی
کرم الله وجهه و ما يتعلق بها در شواهد النبوه مسطور است که بر آیات صحیحه مشهور است
 که چون امیر المؤمنین پای مبارک بر رکاب نهادی و افتتاح مملکت قرآن مجید کردی و تا پای

دیگر بر کتاب نهادی ختم نمودی و بروایتی هسنگام سواری تا ایستادن شتر تمام گزوی **منقبت**
 هم در کتاب مذکور مسطور است که حق سبحانه بناجات امیر المؤمنین و در مرتبه جمشید خوشبخت
 بدار الملک مغرب شتافته باز گردانید بمرتبه در عهد حیات آن سرور در سال هفتم از هجرت بعد از فتح
 چپر در منزل صهبا و مرتبه دوم بعد از وفات آن سرور صلی الله علیه و آله استلم ام سلمه و اسما بنت
 و جابر بن عبد الله انصاری و ابوسعید خدری رضی الله عنهم روایت کرده اند که در منزل آن سرور
 امیر المؤمنین پیش رسید المرسلین بود که آثار وحی بر آن سرور ظاهر شد و از کرائی وحی سر مبارک
 در کنار قبرک امیر خاده و زمان نزول وحی بر تبه امتدار یافت که آفتاب غروب کرد و امیر المؤمنین
 نماز عصر را شسته باشارت ادا نمود چون وحی متجلی گشت آن سرور پرسید ای برادر نماز عصر از تو فوت
 شد گفت یا رسول الله باشاره او انمودم فرمود عاکن یا اخی که خدا تعالی بیکت دعای تو آفتاب
 بر گرداند و نماز عصر بوقتش گذاری امیر المؤمنین بر پای خاسته دعا کرد آفتاب فرورفته باز برآمد
 چنانچه شعاع آن بر کوه دامون تافت و خلایق روی زمین برای العین مشاهده این معنی نمودند و
 تعجب بر تعجب میفرودند و اسما بنت عمیس گوید از آفتاب در وقت غروب آوازی می آمد مانند
 آره و خارق مذکور در کتاب طحادی و شفاء و صوغی محرقه نیز مسطور است و آنچه بعد از غروب آفتاب
 سپهر اصطفای مغرب بعضی روی نمود آنست در زمانی که احتراج ولایت متوجه کوفه شد خواست از
 عزت بگذرد که وقت نماز عصر رسید بالفاظ از اصحاب خود با دعا الصلوة عصر قیام نمود و سایر
 صحابه چون بگذرانیدن چهار پایان مشغول بودند نماز عصر ایشان فوت شد و در آن باب بعضی از
 متابعان سخنان بر زبان آوردند چون امیر المؤمنین ان مقالات استماع فرمود از قادر مختار
 مسألت نمود که آفتاب را باز گرداند حق سبحانه التماس امیر المؤمنین را اجابت کرده آفتاب فرو
 رفت

بلند کرده اند تا سایر اصحاب نماز ادا کردند هنگام غروب چنان آواز هولناک مسموع میشد که مردم
 از استیلاي خوف به تسبیح و تهلل ملک جلیل اشتغال نمودند و چندی از اکابر سلف در اشعار خود
 نیز از این معنی خبر میدهند حکیم سنائی میگوید قوت حسرتش ز بهر نماز داشته چرخ را گشتن
 باز تا در کربار بر نشاند برین خسر و پسر خ را تهی نین دین و متوجه جمال ازلی شاه نعمت الله
 که بهفت واسطه از جانب والد و شش واسطه از طرف والده غفر الله ذنوبها تجد مؤلف میشود و در
 بایرمان خود گوید **نظم** باطن احمد علی مرتضی است ظاهر احمد امام انبیا است انشا
 از حکم جدید با گشت مرد و آری حکم مرتضی است **سید میر حاج انسی گوید**
 تا کنی در وقت او این آنچه از فرض کرد باز کردید از سوی مغرب مگر آفتاب **سید**
سعدی شیرازی گوید آفتاب از سوی مغرب بازگشت ای یومنان تا بجا آورد امر
 خالق یکتا علی تعالی **گوید** امام او است که فرض خور را اشارت او بجای فرض پسین باز
 کرده از راه **ملاح حسن سلیمی گوید** انگشت از برای او راجع مرد و در مرتضی
 علی است و لیه حکم او است که در آن جهت بهر نماز او بجای خویش بماند دیگر خسر و خسار
باشد **گوید** از بهر توده و کرت برکت خورز خاور چون معجزتی کوزد ماه بر فلک شوق
منقذت هم در شواهد النبوة مسطور است که اهل کوفه گفتند یا امیر المؤمنین آب در آن
 سال طغیان کرده همه گشته و ارضایع ساخته چه باشد اگر از خدای تعالی درخواست کنی که آب
 کمتر شود امیر بر چه هسته بمنزل فیوض منازل خود آمده و سلاقی بر پیشش منظر بودند بعد از ساختن
 خرقه تبرک در بر کرده باروی چون ماه تابان پروان آمده آب طلبیده سوار شد و امیر المؤمنین
 حسن و امام الثقلین حسین علیهما السلام با وی و همه مردمان در رکاب مستطاب ایشان چون

بصرت و فیروز می بکنار ذات رسید فرود آمده دو رکعت نماز کرد آنگاه بر خسته عصاب دست چنان
 پرست گرفته بجانب آب اشارت کرد یک کز کم شد پس بد اینقدر بست گفتند هنوز کمتر بخوابیم
 باز اشاره کرد یک کز دیگر کم شد دیگر باز اشارت کرد یک کز دیگر کم شد درین مرتبه مردم آواز بلند
 کرده گفتند یا امیر المؤمنین همین قدر آب بس است **منقبت** هم در شواهد النبوه می آید
 که امیر المؤمنین روزی بر بالای منبر فرمود منم عبد الله و برادر رسول الله و وارث مصطفی و
 ناکح سببه النساء و سید اوصیاء هر که غیر از من ایند عوی کند خدا بتعالی او را بقبولت خود گرفت
 کند مردی بر خاسته گفت کیت که او را خوش آمد که گوید انا عبد الله و انا اخ رسول
 الله بجز و گفتن جنونی در دماغش پاشد خنانکه پایش گرفته از مسجد بیرون کشیدند چون از
 قوم او پرسیدند که همچکامی او را این عارضه بوده گفتندی **منقبت** هم در شواهد النبوه
 مسطور است که چون امیر المؤمنین کرم الله وجهه اهل کوفه را بغریابی محمد بن ابی بکر کجای کرد
 و اجابت نمودند گفت بار خدا یا کسی را برین طایفه مسلط کرد ان که هرگز بر ایشان رحم نکند و بروی
 گفت غلامی از ثقیف بر ایشان کجماز همان شب **حجاج** متولد شد و با اهل کوفه رسید از وی آنچه
 رسید **منقبت** هم در شواهد النبوه مسطور است که یکی از صالحین گفت شبی در خواب
 کردم که قیامت قیام شده و خلایق در حساب گاه حشر گرد آمده از صراط گذشته دیدم رسول
 صلی الله علیه و آله و سلم بر کنار حوض کوفه نشسته و ما بین علیها السلام مردمان را آب میدهد
 پیش ایشان رسیده گفتم آب دهید مرا ندانند بخدمت رسول فته گفتم یا رسول الله ایشان را بگو
 بر آب دهند رسول فرمود ترا آب نخوانند داد زیرا که در بسیاری تو خارجی است که علی را زمین
 بکنند و تو او را منع میکنی گفتم یا رسول الله مرا استطاعت آن نیست که منع او تو انم کرد رسول کاره

بن داد و فرمود بر او را بکش من او را در خواب کشته پیش رسول آدمم آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم
 فرمود ای حسن این را آب ده امام رضوان الله علیه بر آب داو من کاسه از وی گرفته نمیدانم
 یانه ببول تمام پدید آمده و ضو سا ختم نماز مشغول شدم ناگاه آوزی بر آمد که فلا نخرج در جا
 خواب گشته اند بعد از آنکه کاشتهای حاکم آمده همسایگان را گرفتند من پیش حاکم رفتم گفتم
 این خوابت که من دیده ام و حق تعالی آنرا راست گردانیده و خواب را بادی حکایت کرد
 گفت خراک الله خیرا بر خیز و دردی که تو پیکناهی و مردم دیگر نیز **منقبت** هم در شواهد النبوه
 مسطور است که در مدینه شخصی نسبت با میر المؤمنین کرم الله وجهه سخنان ناشایسته
 میگفت سعد بن مالک و بر او عاصی بد کرد اتفاقا آن شخص روزی شتر خود را بیرون در گذار
 بسی در آمده میان جمعی نشسته بود که شتر از جای خود بسته بسجد در آمد او را در زیر سینه گرفته بر
 می مالید تا بخت **منقبت** هم در شواهد النبوه از امام حسین رضوان الله علیه منقول است
 که ابراهیم بن هشام الخرمی والی مدینه هر روز جمعه را نزد یک بنفشه نشاند در امانت امیر المؤمنین
 کرم الله وجهه زبان کشاده ناسزا میگفت در یکی از جمعها جمع کثیر بسجد مجتمع بودند من پس روی
 از تکر بخواب شدم دیدم که قبر رسول صلی الله علیه و آله و سلم شکافت و از آنجا مردی لباس سفید
 پوشیده بیرون آمده مرا گفت یا ابا عبد الله ترا اندوهگین میسازد آنچه این شخص میگوید بگویم
 فرمود چشم بخشاید بین که خدا تعالی بادی چه میکند چون چشم کشاده دیدم از بنر پشاد و برود
منقبت مطابق نقلی که در واقع که شعر بر امانت امیر المؤمنین کرم الله وجهه است
 در سنه هزار و پنجاه و چهار در بلده بتر که اجمیر فطوره پوست صورت واقعه آنکه سعید نام شقی
 داشت که نام خادش عثمان بود چون از او بمقتضای شربت جزیمه پر نیر و محمد و شن میگفت

گنم مرا ادب نام عثمان رضی الله عنه مانع است و گرنه ترا نادیدم می کردم روزی آن شقی تا اهل خلیل
 بهر آن آمده گفت من آسان گنم نه شش علی کن و کردش بشکن اتفاقاً آن شقی بی ایمان بعد از سه
 روز با چندی از مهاجران برای تیراندازی به ف سوار شد چون در میدان خلالت تاخت ناگاه
 محاذی سپی یکی از سادات نجف آمده چنان ضربت بر سب زد که بسرد افتاد و صهره کردش گشت
 سینه اش شکافت و خون از پستی و دیده گنج پیشش روان کردید و همان لحظه روشش از بدن مفارقت
 گزیده بد رکات اسفل السافلین رفت چون آن مرد یکی از انبای ملوک بود حویشانش در روز و شب
 العارفين خواجه حسین الدین نور مضعه مدفون ساختند بعد از دو روز واقعه مذکوره حلافت
 پناهی ظل اللهی نور الدین محمد جوینگر پادشاه مد الله تعالی ظله از برای طوف مرتد مقدس خواجه
 قدس القدره آمده چون قبر تازه بنظر آید اثر آن دو دمان سلطنت درآمد از حضار استفسار
 نمود که این قبر کیت یکی از مقربان نام آن شقی کتسخی او بعضی رسانیدند خردت پناه از روی
 غضب بر سر اعراض آمده گفت هر گاه عقیده این شقی چنان بود که گفتی پس آنست که درین
 مکان شریف مدفون نباشد القصد حسب الحکم جدیدش را کنده در نریزه افکنند و مسکان
 کرکین تن بخشش کنده خوردند **پست** ز دل عداوت او دور دار تا نخوری ز تیغ لفظی خیم
 عاد من عاداه **منقبت** هم در شواهد النبوه مسطور است که امیر المؤمنین کرم الله وجهه
 بیکر گفت تو اخبارشکر را با معاویه بپرسی او انکار کرد سر بود سو کند میخوری او سو کند خود
 فرمود اگر درین قسم تو کاذب باشی خدا تعالی ترا کور کرداند راوی گوید آن جا سو کن بعد از هفت
 روز نایبناشد چنانکه عصای او را گرفته میکشیدند **منقبت** هم در شواهد النبوه و
 التیر مسطور است که روزی امیر المؤمنین کرم الله وجهه حضار مجلس را قسم داد که هر کس از رسول صلی

علیه السلام شنیده باشد که فرمود من كنت مولاه فعلي مولاه او ای شهادت نماید و در آن
 تن از انصار برخواستند که او ای دادند مگر یکی که این حدیث از رسول استماع و گمان شهادت
 نموده شاه ولایت پناه او را معاتب کرد اینده فرمود ای سلطان تو چرا کو ای نداری با آنکه تو هم شنیده
 بودی گفت بسبب کبرین نسیان بر من غالب شده امیر المؤمنین رو بسوی قبله کرده گفت ای
 اگر این شخص دروغ میگوید سنجیدی بر پشه اش ظاهر کرد آن عیسی علت برص بر وضعی که عمامه اش
 را وی گوید و آن شخص را دیدم بیاضی میان دو چشم او پیدا شده بود و از زید بن ارقم مرویت که
 گفت من نیز در همان مجلس حاضر بودم و گمان شهادت نمودم بنابراین از دستبختان بعد از عدل خود
 در شنائی چشم مرا زایل کرد پس در پوست زید از کتار شهادت اظهار ندمت میکرد
 و از حضرت اکرم الا که این محل بلا طلب آمرزش میمود و در کتاب مالی از جابر انصاری
 رضی الله عنه چنین مرویت که روزی امیر المؤمنین کرم الله وجهه بر سر فرآید خطبه خواند
 شایع بر حمد و ثنای باری تعالی و لغت محمد مصطفی در غایت فصاحت و نهایت بلاغت
 پس خطاب بشعث بن قیس و خالد بن زید و برار بن عازب و اس بن مالک کرده فرمود ای
 اگر تو حدیث من كنت مولاه فعلي مولاه از آنست که استماع نموده باشی و ادای شهادت
 نمیراند ترا خدای تعالی تا ببرد هر دو روشنی چشم ترا و ای خالد اگر تو شنیده باشی از رسول و گوا
 ندی امرو ز حجت و ولایت من نمیراند ترا خدای تعالی الا بطریق جاهلیت و ای ابن عازب اگر
 شنیده باشی از رسول کو ای ندی نمیراند ترا خدای تعالی مگر آنجا که هجرت کردی از آنجا و ای
 اگر تو شنیده باشی کو ای ندی نمیراند ترا خدای تعالی تا مستلا نکر داند برضی که او را علم
 تواند پوشید انس گفت یا امیر المؤمنین بر من از کبر نسیان غالب شده بالفعل این

حدیث یاد ندارم و آنست که دیگر عذر معروض داشته گمان شهادت نمودند جابر انصاری
 و عدنه گوید و التذیدیم اشعث را که هر دو چشمش کور شده بود و میگفت ای کجاست که امیر المؤمنین
 و خاک در بر من لعذاب دنیا و دکانگر و لعذاب آخرت و خالد مرد جاهل او در منزلش دفن کردند
 چون مردم بیگانه او شنیدند بر در خانه اش سب و شترپی کردند و این رسم و قاعده جاهلیت بود
 و این عاریب را معاویه و الی یمن کرده بود و او در آنجا مرد و از آنجا هجرت کرده بود و امیر
 مالک را دیدم که مستلذا شد بر صحن چنانکه پیشید بعام آن را و پوشیده نمی شد المقصود آنچه
 بر زبان معشر بیان امیر مؤمنان و پیشوای صدیقان جاری شده بود همچنان شد **منقبت**
 هم بر شواهد النبوه و دلایل النبوه مطوره است که روزی امیر المؤمنین کرم الله وجهه در حجه از یکی از
 کرده او خلاف واقع بعضی سبند گفت دروغ بگوئی او گفت حاشا که دروغ گویم فرمود بر تو دین
 بد خواهم کرد که اگر دروغ گفته باشی خدایتعالی ترا کور گرداند گفت بکن امیر و ناکرد راوی گوید و التذید
 آن کذاب بیرون رفت از رجه مکرنا مینا **منقبت** در دلایل النبوه مطوره است
 و اینست عرضی الدعنه را در زمان حیات رسول صلی الله علیه و آله و سلم صدای عارض شده بود
 آنسرور بدست مبارک نوشت بر جبین او و دو چشم او را گرفت موی بریشانی او برت چو
 موی خاریت و آن درد از سر او برت و در آن زمان که خوارج بر امیر المؤمنین خروج کردند
 بایشان نیز موافقت کرد آن موی از پیشانی او برنخت و اس از آن جزع عظیم پدید آمد
 گفتند میدانی این سب آنست که بر امیر المؤمنین خروج کردی قبول نمیکنی نموده تا پیشه گویند
 باز آن موی بریشانی او پدید آمد آن در دوازدهم بر طرف شد راوی گوید پیش از آنکه موی از پیشانی
 او برنخته بود او را دیده بودم و چون برنخت هم دیدم و چون برست باز هم دیدم **منقبت**

در مصابیح القلوب مسطور است که حاجی نجفوت پیش امیر المومنین کرم الله وجهه آمده باو از بلند سخن
 کرد امیر بانگ بر وی زد او بصورت سخی شد یکی گفت با امیر المومنین بانگ برین مرد زدی
 شد ترا چه مانع است در دفع معاویه گفت اگر من خواستی معاویه را برکنه چهاره پیش من آور و ندی هیچ
 ترفتی لیکن ما خازمان خدا ایم یعنی از آنچه در آن سری بودی اعراض نکنیم چنانچه حق تعالی فرموده
 بآلهم عباد مکرمون لا تیبقون بالقول وهم بامرنا یعملون بعد از قرآن آیه
 کریمه فرمود یاسر و نکال آخرت سخت تر است از عقوبت دنیا **منقبت** هم در مصابیح
 القلوب از امام حسن عسکری رضوان الله علیه منقول است که چون امیر المومنین بیک صحن
 میرفت در صحرائی فرو آمده بود و خواست برای طهارت رود و جمعی از منافقان گفتند باین دنیا
 رفت در عورتش کریم امیر المومنین از صفای باطن بر بطون مافی الضمیر آنها مطلع شد و در آن
 مقام دو درخت بود بسافت یکدیگر از یکدیگر دور بقبر گفت آن دو درخت را آواز ده
 که رضی خج مصطفی سبکد یکدیگر نزدیک شوید قبر آواز داد درختان چون مشتاقان مجبور
 بیکدیگر آورده همسوم آغوشی نمودند پس بقبر گفت مرا پیشش درختان احتیاج نیست بجای خود
 بروند درختان بتعمیل تمام بجای خود قرار گرفتند امیر المومنین در صحرائشست هر کاد نقان
 میخواستند بجانب او بکنند کوری شدند و چون روی میکرد اندیدند چشم ایشان روشن میشد تا
 وقتی که امیر المومنین فارغ شد **منقبت** هم در مصابیح القلوب از امام محمد باقر
 الله علیه منقول است که مردی در راهی گرفت امیر المومنین فرمود بگریه بی سرشیل گرفته او
 انکار کرد فرمود بعد از پنج روز دودی از سره دماغ این مرد برآید ببرد چون پنج روز گذشت دود
 از سره دماغش چندان برآمد که ببرد پس از دفن بسوزن خلقی بر خاکش حاضر بودند که امیر المومنین

آمده پای بر کوشش چنان زد که شکافته شد آمد بر خاسته گفت هر که سخن علی بن ابی طالب را
 رد کند لهذا امر خدای و رسول را رد کرده باشد پس با ما میر بغیر فرود شد و قبر بروی رست گشت
منقذت هم در مصابیح القلوب مطبوع است که روزی امیر المؤمنین کرم الله وجهه در
 رجه نشسته میگفت منم عبدالله و برادر رسول الله بخیر من دعوی اینم یعنی میکنم دیگری نیست راوی
 گوید کلوی آن مدعی چنان گرفته شد که در لفظ منع روح از نفس قالبش بر واز کرد و در کلین جهنم
 ساخت **مؤلف** گوید مطابق نقل مذکور واقعه که مشعر بر خارق امیر المؤمنین است در حضور
 فقیر روی داده و آن اینست که روزی پیش والده فقیر آمده گفت یا حضرت در باب معاویه چه ^{میفرماید}
 گفتند ما صوفی ایم و بکلمه التصوف لاند هب که صلح کل مشرب ما است سایل گفت اگر چه احوال خجسته مال
 مطابق معال است اما بکلمه و آقا الشائل فلد تلهس حل اشکال لهابان علامت بحال است
 تبسم فرمودند طاهر از وی تقصیر عظیم صادر شده که هیچ یکی از مؤمنان پسر خود را موسوم بمعاویه
 نمکرواند یکی از حضار عبد الله نام رفته به پسر خود که موسوم بجاجی صالح بود گفت امروز بر من ظاهر
 شد که میر عبد الله مشکین قلم گوشه تشیع دارد و نقل مجلسی من و عن بیان کردید پیش همین لحظه از جا
 من رفته بگو که حاجی صالح میگوید اگر بجانه من پسر متولد شود نامش معاویه کنم آنچه پدرش گفته بود در
 وقتی که قبله کاهی و تسن ستره بکنایت مشغول بودند آمده گفت از بس که صاحب کمال و حوصله بودند در
 غدر خواهی شدند از روی شفقت و رحمت که چندی ذات فایض البرکات بود گفتند فلانی این ^{شبهه}
 لایق مردم آدمی نیست که نقل صحبت کسی هر پیش کسی کند البته است که ترک این وضع نمائی المقصود
 در اثنای نصیحت و موعظه آثار تغیر و جذب از ایشان ظاهر شدن گرفت تا بجای رسید که با مجلس
 نشاءستی آنقدر اثر کرد که حاضرین رارقت عظیم دست داد و قسدم از دست انگذده بر رسیدند و فرزند